



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷۲

هم آگه و هم ناگه مهمان من آمد او  
دل گفت که: «کی آمد؟» جان گفت: «مه مه رو»

او آمد در خانه، ما جمله چو دیوانه  
اندر طلب آن مه، رفته به میان کو

او نعره زنان گشته از خانه که این جایم  
ما غافل از این نعره، هم نعره زنان هر سو

آن بلبل مست ما بر گلشن ما نالان  
چون فاخته ما پیران فریاد کنان کوکو

در نیم شبی جسته جمعی که چه؟ دزد آمد  
و آن دزد همی گوید: «دزد آمد» و آن دزد او

آمیخته شد بانگش با بانگ همه زان سان  
پیدا نشود بانگش در غلغله شان یک مو

وَ هُوَ مَعَكُمْ یعنی با توست در این جستن  
آنکه که تو می جوئی هم در طلب او را جو

نزدیکتر است از تو با تو، چه روی بیرون  
چون برف گدازان شو، خود را تو ز خود می شو

از عشق زبان روید جان را مثل سوسن  
می دار زبان خامش، از سوسن گیر این خو

## قرآن کریم، سوره (۵۷) حدید، آیه ۴

... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ ...

### ترجمه فارسی

... و اوست با شما،  
هرجا که باشید ...

### ترجمه انگلیسی

And He is with you wheresoever ye may be.

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۰

صورت ما اندرین بحر عذاب  
می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب

تا نشد پُر بر سر دریا چو طشت  
چونک پُر شد طشت، در وی غرق گشت

عقل پنهانست و ظاهر عالمی  
صورت ما موج یا از وی نمی

هر چه صورت می وسیلت سازدش  
زان وسیلت بحر، دور اندازدش

تا نبیند دل دهنده راز را  
تا نبیند تیر دورانداز را

اسب خود را یاوه داند وز ستیز  
می‌دواند اسب خود در راه نیز

اسب خود را یاوه داند آن جواد  
و اسب خود او را کثشان کرده چو باد

در فغان و جست و جو آن خیره‌سر  
هر طرف پرسان و جویان در به در

کانک دزدید اسب ما را کو و کیست؟  
این که زیر ران تست ای خواجه چیست؟

آری این اسبست لیکن اسب کو؟  
با خود آ، ای شهسوار اسب جو

جان ز پیدایی و نزدیکیست گم  
چون شکم پر آب و لب خشکی چو خم

کی ببینی سرخ و سبز و فور را  
تا نبینی پیش ازین سه نور را؟

لیک چون در رنگ گم شد هوش تو  
شد ز نور آن رنگها روپوش تو

چونک شب آن رنگها مستور بود  
پس بدیدی دید رنگ از نور بود

نیست دید رنگ بی‌نور برون  
همچنین رنگ خیال اندرون

این برون از آفتاب و از سُها  
واندرون از عکس انوار عُلّا

### قرآن کریم، سوره (۵۰) ق، آیه ۱۶

... وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ  
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

#### ترجمه فارسی

... و ما از رگ گردن او،  
به او نزدیکتریم.

#### ترجمه انگلیسی

We are nearer to him than (his) jugular vein.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حُکم کُنْ فَاکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

چونک بی‌رنگی اسیر رنگ شد  
موسیقی با موسیقی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی  
موسیقی و فرعون دارند آشتی

گر ترا آید بدین نکته سئوال  
رنگ کی خالی بود از قیل و قال؟

این عجب کین رنگ از بی‌رنگ خاست  
رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست؟

چونکه روغن را ز آب اسرشته اند  
آب با روغن چرا ضد گشته اند

چون گل از خارست و خار از گل چرا  
هر دو در جنگند و اندر ماجرا؟

یا نه جنگست این برای حکمتست  
همچو جنگ خر فروشان صنعتست

یا نه اینست و نه آن حیرانیست  
گنج باید جست این ویرانیست

آنچ تو گنجش توهم می‌کنی  
زان توهم گنج را گم می‌کنی

چون عمارت دان تو وهم و رایها  
گنج نبود در عمارت جایها

در عمارت هستی و جنگی بود  
نیست را از هستها ننگی بود

نه که هست از نیستی فریاد کرد  
بلک نیست آن هست را واداد کرد

تو مگو که من گریزانم ز نیست  
بلک او از تو گریزانست بیست

ظاهرا می‌خواندت او سوی خَوَد  
وز درون می‌راندت با چوب رَد

نعلهای بازگونه‌ست ای سلیم  
سرکشی فرعون می‌دان از کلیم

### قرآن کریم، سوره (۳۶) یس، آیه ۸۲

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا  
أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

#### ترجمه فارسی

فرمان نافذ خدا (در جهان) چنین  
است که هرگاه آفرینش چیزی را  
خواهد به محض اینکه بگوید  
باش. میشود.

#### ترجمه انگلیسی

Verily, when He intends a thing, His Command is, "be", and it is!

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۵

حکایت محمد خوارزمشاه کی شهر سبزوار کی همه رافضی باشند به جنگ بگرفت اما جان خواستند گفت آنکه امان دهم کی ازین شهر پیش من به هدیه ابوبکر نامی بیارید.

شد محمد الپ الُغ خوارزمشاه  
در قتال سبزوار پر پناه

تنگشان آورد لشکرهای او  
اسپهش افتاد در قتل عدو

سجده آوردند پیشش کالامان  
حلقه‌مان در گوش کن وا بخش جان

هر خراج و صلّتی که بایدت  
آن ز ما هر موسمی افزایشت

جان ما آن توست ای شیرخو  
پیش ما چندی امانت باش گو

گفت: نرهانید از من جان خویش  
تا نیاریدم ابوبکری به پیش

تا مرا بوبکر نام از شهرتان  
هدیه نارید ای رمیده امتان

بدرومتان همچو کشت ای قوم دون  
نه خراج استانم و نه هم فسون

بس جوال زر کشیدندش به راه  
کز چنین شهری ابوبکری مخواه

کی بود بوبکر اندر سبزوار؟  
یا کلوخ خشک اندر جویبار؟

رو بتابید از زر و گفت: ای مغان  
تا نیاریدم ابوبکر ارمغان

هیچ سودی نیست کودک نیستم  
تا به زر و سیم حیران بیستم

تا نیاری سجده نرھی ای زبون  
گر بپیمایی تو مسجد را به کون

منهیان انگیختند از چپ و راست  
که اندرین ویرانه بوبکری کجاست

بعد سه روز و سه شب که اشتافتند  
یک ابوبکری نزاری یافتند

ره گذر بود و بمانده از مرض  
در یکی گوشه خرابه پر حرض

خفته بود او در یکی کنجی خراب  
چون بدیدندش بگفتندش شتاب

خیز که سلطان ترا طالب شدست  
کز تو خواهد شهر ما از قتل رست

گفت اگر پایم بُدی یا مقدمی  
خود به راه خود به مقصد رفتمی

اندرین دشمن کده کی ماندمی؟  
سوی شهر دوستان می راندمی

تخته مرده کشان بفراشتند  
وان ابوبکر مرا برداشتند

سوی خوارمشاه حملان کشان  
می کشیدندش که تا بیند نشان



سبزوارست این جهان و مرد حق  
اندرین جا ضایعست و ممتَحَق

هست خوارمشاه یزدان جلیل  
دل همی خواهد ازین قوم رذیل

كَفَّتْ لَا يَنْظُرُ إِلَى تَصْوِيرِكُمْ  
فَابْتَغُوا ذَا الْقَلْبِ فِي تَدْبِيرِكُمْ

من ز صاحب‌دل کنم در تو نظر  
نه به نقش سجده و ایثار زر

تو دل خود را چو دل پنداشتی  
جست و جوی اهل دل بگذاشتی

دل که گر هفصد چو این هفت آسمان  
اندرو آید شود یاوه و نهان

این چنین دل ریزه‌ها را دل مگو  
سبزوار اندر ابوبکری مجو

صاحب دل آینه شش‌رو شود  
حق ازو در شش جهت ناظر بود

هر که اندر شش جهت دارد مقر  
نکندش بی‌واسطه او حق نظر

گر کند رد از برای او کند  
ور قبول آرد همو باشد سند

بی‌ازو ندهد کسی را حق نوال  
شمه‌ای گفتم من از صاحب‌وصال

موهبت را بر کف دستش نهد  
وز کَفَش آن را به مرحومان دهد

با کَفَش دریای کل را اتصال  
هست بی‌چون و چگونه و بر کمال

اتصالی که نگنجد در کلام  
گفتنش تکلیف باشد والسلام